



چشم‌های شرجی» منتشر شد.

### ۳ همکاری تان با بنیاد شهید از همان زمان شروع شد؟

از بنیاد شهید به من پیشنهاد شد اگر سوزه می‌خواهم می‌توانم نیروی قراردادی بشوم و برای مصاحبه با خانواده شهدا اقدام کنم. آن زمان وقتی برای ضبط هر مصاحبه‌ای می‌رفتم به من ۵ هزار تومان می‌دادند. جلسات حدود دو ساعت طول می‌کشید. هم مدارک جمع‌کردم و هم مصاحبه بود و خاطرات را بست می‌کردم. از آن مصاحبه‌ها مجموعه داستان کوتاه «رسیمان دل تا آسمان»، «سردترین شب زمستانی» و «چشم‌های شرجی» منتشر شد.

آبان سال ۸۵ مصاحبه کتاب «لیلی منم» را داشتم. مصاحبه با مهدی سورچی بود که این جانباز یک ماه بعد از مصاحبه، شهید شد. وقتی برای گفت‌وگوهای آسایشگاه رفته‌گفت دوست ندارم اینجا مصاحبه کنیم، به خانه من بیایید. وقتی رفتم دیدن همسرش که زن جوانی بود، من را متوجه کرد. برایم سوال بود چطور این زن با جانباز ۶۰ درصد ازدواج کرده است؟ این کتاب تا سال ۹۸ مانده بود. همسر شهید بعدها برای من پیام گذاشت که شما این کتاب را نوشته‌اید. من صوت این مصاحبه‌ها برای دخترم زینب می‌خواهم تا صدای پدرش را بشنود. به بنیاد شهید رفتم و صوت را گرفتم.

### ۴ نسخه تصویری هم از این گفت‌وگوها داشتید؟

وقتی مهدی سورچی شهید شد، به بنیاد شهید رفتم و گفتمن این بندۀ‌های خدا شهید می‌شوند و شما من را با یک ضبط فرستاده‌اید؛ یک دوربین تهیه کنید. گفتمن پیش‌پرداخت کار را بدھید تامن یک دوربین تهیه کنم. یک سوم از حقوق من را دادند و یک دوربین قسطی خردم. برای مصاحبه می‌رفتم و رانده و تنظیم‌کننده نور، عکاس، فیلمبردار و مصاحبه‌گر خودم بودم. گاهی کارم آن قدر سخت می‌شد که پشت دوربین خوابم می‌برد. در سال ۹۸ خانم سورچی با من تماش گفت و گفت آیشما برای همسر من کتاب نوشته‌ید؟ گفتمن نه. به من گفتند ولی شما برای مصاحبه آمدید؟ دیدم هنوز عکس پروفایل ایشان عکس همسرشان است. گفتمن من با جان و ول برای شمامی نویسم و بدن این که با کسی قرارداد بیندم بدون اینکه هزینه‌ای بگیرم کتاب تان را منتشر می‌کنم. چهار سال از عمرم را گذاشتمن ولیلی منم را نوشتم که همین چند روز پیش در انتشارات به شهر به چاپ روم رسید. من روایت‌نویس نسودم و قصد این کار را نداشتمن، اما از سال ۸۵ تا ۸۹، به منزل ۳۰۰ شهید و جانباز مراجعت کردم. برنامه‌ریزی می‌کردم و هر روز به چند خانه سر می‌زدم. در این خانه‌ها خاله و دایی و عمو و عمه همه می‌آمدند و می‌نشستند و گفت و گوهای مفضلی بود. من خیلی کار کردم ولی چون در مشهد بودم فعالیت‌هایم دیده نشد.

■ برای «بوی پیراهن تو» به روایت «سیده دعا زلزلی»

## با «(دعا) زندگی کردم

همسفر کربلای من می‌شوند. نمی‌دانستم قرار است روبه‌روی ناودان طلای حرم امام علی (ع) بنشیم و مهمان جلسه خواستگاری سیدعلی از «دعا» باشم. یا این که در بین الحرمین، همقدم با «دعا» لحظه شنیدن خبر شهادت همسرش و لحظه‌های فراق از سیدعلی «رازندگی کنم». شاید عجیب باشد، ولی یکی از بهترین تجربه‌های سفرم به عتبات بود که همراه «سیدعلی و دعا» متفاوت گذشت. انتظار روایت جاذب‌تری در مردم زندگی «شهید سیدعلی زنجانی» داشتم. ولی بعد از خواندن سخن نویسنده، سعی کرد منصفانه تر کتاب را بخوانم. هر چند به نظر من بیشتر روایت زندگی «سیده دعا زلزلی» بود و از زیان او کمی شهید زنجانی را شناختم. یکی از نقاط قوت کتاب صفحه‌آرایی و نقاشی چهه شهید بود که باید به بچه‌های کارگاه طراحی خط مقدم تبریک و خدا وقت گفت. این کتاب را می‌توانید از انتشارات خط مقدم تهیه کنید و مطمئن ارزش یک بار مطالعه را دارد.

چنان‌پسند و عاطفی تلفیق می‌کرد.

## نوی تاثیرگذار استان خراسان رضوی در حوزه فرهنگ

# هیچ گفت و گو کردم

در ۱۶ سالگی نمی‌دانستم خط طرح چیست ولی می‌نوشتمن. امروز با چهل و اندي سال سن، تدریس می‌کنم و می‌گویم تصویرسازی یعنی این؛ وقتی از روی صحنه بلند نمی‌شوید، می‌شود توصیف و وقتی حرکت داشته باشید می‌شود صحنه و تدریس این مبانی حوصله خودم را سر می‌برد. چون از خودم می‌بریم من چطور بدون آموش اینها را رعایت می‌کردم؟!

### ۵ تا حالا چند کتاب نوشته‌اید؟

من ۲۵ کتاب جبی کوچک دارم که تعداد آثار منتشر شده‌ام را در مجموع به بیش از ۶۰ اثر می‌رساند.

### ۶ بعد از کلاس نویسنده نرفتید؟

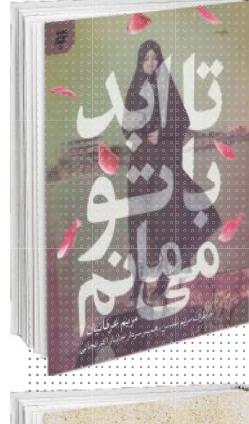
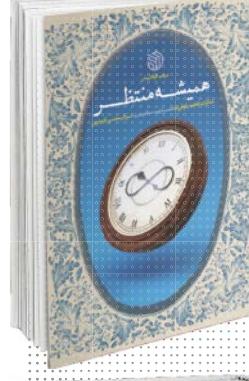
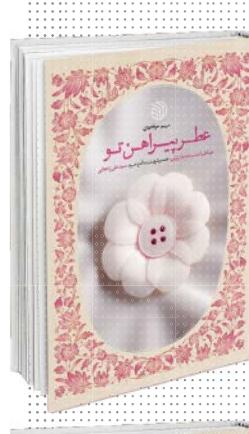
پیش نمی‌آمد ولی کتاب زیاد می‌خواندم. عضو بسیج هنرمندان بودم و ۱۰ سال پیش به تهران دعوت‌مان کرددند و دو، سه دوره جلسات نقد آفایان سرشار، پارسی‌زیاد... را گذراندم. در مشهد هم زیاد به جلسات نقد می‌رفتم.

هر کسی را در جلسات می‌دیدم به نوشتن تشویق می‌کرد. بسیاری از کسانی که با ارتباط داشتند نویسنده‌های خوبی شده‌اند. راه و چاه راهه آنها می‌گفتمن. خودم تجربه داشتم و یک بار با اتفاقی بد مواجه شده بودم. می‌دانستم کدام ناشر کار را چاپ نمی‌کند و کدام ناشر خوب کارمی‌کندی‌این که کدام ناشر در موقوفیت نویسنده نقش دارد. این تجربه‌هارا به علاقه‌مندان می‌گفتم. آن‌ها ای که به حرف گوش کردن و اقامه موفق بودند. به همین دلیل اجتماعی راه انداختم تا کلاس‌هایی داشته باشم.

### ۷ هر کدام از این داستان‌ها مبنی بر زندگی

#### یک شهید است؟

مثل اداستان «هفتمن روز» اصلاح‌اتفاق نیفتد است؛ داستان دختری که برای شرکت در مجلس ختم هفتمن روز رزمندای می‌رود و در ادامه متوجه می‌شویم دختر به او علاقه داشته و در حقیقت برای شرکت در مجلس ختم عشقش راهی می‌شود. من داستان‌های دفاع مقدس را به نوعی با داستان‌های



همان شب «دعا» استوری گذاشته بود؛ رفتم و دیدم از میان قاب پنجه از ماهی که ما همان شب رصدش می‌کردیم عکس گرفته و در استوری اش گذاشته بود. تله‌پاتی من و راوی کتاب برایم بسیار جالب بود. خودا هم این وضعیت را درک کرده بود و بعد از مدتی به من حواب داد.

من دیگر قید کتاب را زده بودم و با این‌که یکی از کتاب‌های دوست داشتنی من بود، ولی می‌گفتمن این اثر دیگر چاپ نخواهد شد، چون راوی باید راضی باشد.

دنیال دیگر کارهایم را گرفته بودم که روزی دختر خانمی با من تماس گرفت و با هیجان و خوشحالی به من گفت کتاب سیدعلی زنجانی چاپ شده است و من مژده‌گانی می‌خواهم. گفتمن الان که نمی‌توانم، اجازه بدھید اثر به دستم برسد یک جلد به شما هدیه می‌دهم.

### ۸ چه خاطرات جالبی از این کتاب برایتان باقی مانده...

یک روز در موبک حرم، روز خدمت من بود در موبک مشاوره کتاب می‌دادم. به آن خانم گفتمن بود که من روز سه شبته در موبک حرم خادم هستم، تشریف بپارید و مژده‌گانی تان را بگیرید. دختر خانم من راندیده بود و نمی‌شناخت و نمی‌دانست من نویسنده‌ام. دسته‌گل آورده بود و جلوی همه خادم‌ها خودش را داشت روی چادر من و شروع به گریه کرد.

بعد قصه‌اش را برای من تعریف کرد. گفتمن، شما سیدعلی زنجانی رانی شناختم، پدر فوت شده بود و بعد از ۴۰ روز افسرگی گرفته بودم. دوچه کوچک داشتم و شیون می‌کردم. همسرش نمی‌دانست با من چه بکند. نزدیک بود کارمن به بیمارستان بکشد. یک شب در عالم رویا شهیدی زیبارورا دیدم که به زبان عربی به من می‌گوید پاشو و اسم کامل دوستش را به عنوان علی احمدی صدامی کرد. ایشان تنها جمال محش شده سیدعلی را دیده بود. وقتی از خواب بیدار شده احساس بپهودی کرده بود. این خانم اسم دوست سیدعلی راجست و جو می‌گوید که علی احمدی صدامی کرد. بیدار شده سید علی را جست و جو می‌گویند. از طریق همین جست و جو به موضوع نگارش کتاب و من بی بود و با جست و جوی ایم در اینستاگرام من را بیدار کرده بود.

من از انتشار کتاب بی خبر بودم. یکی دو روز از جایپاچ گذشتند بود و آقای شیرازی چیزی به من نگفته بودند. بعد هاگفتند می‌خواستم غافلگیر شوید یا شاید می‌خواستند من استوری نگذارم تا همسر شهید متوجه انتشار کتاب شود.

### ۹ انگار فضای ادبیات در کل خانه و خانواده شما هم جاری است....

بچه‌های من از کوکدی و از واقعی که چهار دست و پاره می‌رفتند با دفرچه‌های یادداشت من انس داشتند. از دوران دبیرستان و از اوایل ازدواج خاطره می‌نویسم. در حقیقت روزنوت هایم بود. از حرم که برمی‌گردم شروع می‌کنم به قصه ساخن. برخی از اثاثم تخلی بود ولی اغلب آنچه را که برایم اتفاق می‌افتد، می‌نوشتم. من از کوکدی می‌نوشتمن، قبل از این آثار و قبل از کارکارمندی ام با بنیاد شهید، داستان می‌نوشتمن؛ بدون این که بدانم طرح چیست؟! عناصر داستان چیست؟! گفت و گو چیست؟! تصویرسازی چیست؟! و بدون یادگیری نوشتمن، می‌نوشتمن، قلم رامی گذاشتمن و می‌نوشتمن و داستان شکل می‌گرفت. یک بار به آقای خلیلی گفتمن من این طور می‌نویسم. می‌نشینم و قلم رامی صفحه می‌گذارم و می‌نویسم؛ گره شکل می‌گیرد و گشاده می‌شود و داستان به انعام می‌رسد. تمام داستان من بداهه بود. ایشان به من گفتند تویک نایبه نویسنده‌گی هستی و من نمی‌فهمیدم او چه می‌گوید.

امروز که به بچه‌ها درس می‌دهم، وقتی می‌گویم بچه‌ها خط طرح را مشخص کنید خودم حوصله‌ام سر می‌رسد. من عقیده دارم نمی‌شود از یک نویسنده پرسید خط طرح چیست؟



■ برای «بوی پیراهن تو» به روایت «سیده دعا زلزلی»

### ۱۰ سیده‌مریم حسینی شکیب

فعال  
حوزه کتاب

با صدای لزان و مضطرب جواب دادم؛ می‌خوام از سیدعلی جدا شدم. مثل اسپند روی آتش از جا پرید و به تندي فریاد زد: چرا؟ مگه چی کار کردی؟... هرچه سعی کرد جلوی گریه ام به بگیرم، نشد. هیچ کاری نکردم؛ ولی سیدعلی خودش این را رونتخت کرد. مادر، دست دراز کرد و گفت: گوشی ات رو بده، می‌خوام به زنگ بزنم... شروع کرد به شماره‌گرفتن. تا صدای سیدعلی از پشت خط آمد، داد و بیدار راه انداخت: چرا؟ چرا می‌خوای از دخترم جدا شمی؟ روزی که کتاب «بوی پیراهن تو» را زانمایشگاه کتاب امسال هدیه گرفتم، فکر نمی‌کردم «شهید علی زنجانی» و «قرمزیدعلی»